

به نام خدا

## چراغ قرمز

نویسنده : محمد رضا احمد زاده

### خیابان- روز- خارجی

از بالا تصویر ماشینهایی دیده میشود که در حال دور زدن به گرد میدانی شلوغ و پر ازدحام هستند. همه چیز در خیابان به حالت عادی و همیشگی میگردد.

### سویی دیگر از خیابان- دقیقه ای بعد- يك چهارراه شلوغ

تصویر چراغ شمارشگر سبز رنگ چهارراه دیده میشود که به تدریج صفر، و چراغ قرمز روشن میشود. از نمایی دورتر تصویر ماشین هایی دیده میشود که به آرامی به خط عابر پیاده میرسند. تعدادی از آنها پشت خط و تعداد هم بر روی آن توقف میکنند.

### همان موقع- داخل يك ماشین- پشت خط عابر

مردی که پشت فرمان نشسته است در حالیکه يك دستش را به شیشه سمت چپ تکیه داده و دست دیگرش را بر فرمان گذاشته به چراغ قرمز نگاه میکند. اندکی عصبی به نظر میرسد. انگشتانش را بر روی فرمان میزند. سپس نگاهی به ساعت مچی خود انداخته و سپس از شیشه سمت چپ ، آن سوی خیابان را نگاه میکند. از دید مرد : تصویر پیر مردی دیده میشود که با يك طرف فلزی که از آن دود کمرنگی بر میخیزد به سمت ماشینها می آید.

سپس تصویر چراغ دیده میشود که از قرمز به سبز تبدیل میشود. تعدادی از ماشینها به را می افتند. مرد همچنان به سمت دیگری خیره شده است. صدای بوق ممتد ماشینهای پشت سر مرد شنیده میشود. مرد به خودش می آید و در حالی که به آن سوی خیابان نگاه میکند ماشین را به حرکت در می آورد. اندکی جلوتر میرود و به خط عابر میرسد و سپس به سمت مقابل نگاه میکند.

از دید او: پیرزنی دیده میشود که به آرامی در حال گذر از مقابل ماشین اوست. سپس تصویر ترمز ماشین

دیده میشود که مرد با عجله پا بر روی آن میگذارد.

برش به:

### يك خيابان خلوت- جلوي يك ساختمان بزرگ- روز

تصویر همان مرد دیده میشود که با کیفی در دست به سمت ساختمان قدم میزند و با تلفن همراهش صحبت میکند. دوربین حرکت او را دنبال میکند.

مرد (با تلفن) سلام... چیزی نشده!... پشت یکی از این چراغ

قرمزهای لعنتی بودم... ببخشید دیر شد!

مرد دیگری در حال حرکت در خلاف جهت حرکت مرد اول است. وقتی به کنارش میرسد دوربین مرد اول را رها میکند و این بار به دنبال مرد دوم دوباره به سمت خیابان میرود. (مرد دوم، مردی میانسال و چاق است)

او وارد خیابان میشود و در کنار جاده منتظر تاکسی می ایستد.

### چند دقیقه بعد- داخل تاکسی- پشت چراغ قرمز

تاکسی پشت چراغ قرمز توقف کرده است. مرد دوم در کنار راننده بر صندلی جلوی ماشین نشسته است و در حال صحبت کردن با تلفن همراه است.

مرد ۲ (با تلفن) بابا دیگه غیر از من اونجا آشپز پیدا نمیشه؟

به من چه آخه؟... (مکث)... (من تو راهم...!)

پشت چراغ قرمز! (مکث) باز داری سر من غر میزنی..!

مگه من چراغ قرمز گذاشتم تو جاده؟!!

برش به:

### پارك- روز- خارجي

سه پسر جوان در حال قدم زدن در گوشه ای از پارک هستند و با هم صحبت میکنند. آنها به آرامی به

سمت دوربین ثابت حرکت میکنند.

پسر ۱ آقا من تا حالا توی شهر با کسی مسابقه ندادم!

پسر ۲ تو دیگه از چي میترسي؟ تو که راننده بیابوني؟

و سپس میخندد.

پسر ۱ بابا از همینش میترسم دیگه!

پسر ۳ (با خنده) فکر کنم میترسه تو(اشاره به پسر ۲) بازی

ناراحت بشي...!

### خیابان- سمتی دیگر از شهر- چند دقیقه بعد

ماشین ها در حال رفت و آمد در شهر هستند. از بین آنها دو ماشین متمایزند که با سرعت بیشتر از بقیه با حرکت های مارپیچ در سطح جاده به جلو حرکت میکنند و از همه سبقت میگیرند. یکی از دو ماشین از دیگری پیشی میگیرد و کمی جلوتر حرکت میکند. هر دو به نزدیکی چهارراه میرسند. تصویر چراغ قرمز دیده میشود و سپس تصویر ماشین پیش افتاده که به تنها راه باقی مانده در سمت راست جاده نفوذ کرده و با سرعت بسیار زیاد از کنار ماشینهای توقف کرده به جاده سمت راست میرود و به تدریج از نظر محو میگردد.

ماشین عقب مانده کمی جلوتر می آید تا از همان راه عبور کند که ناگهان يك ماشین جایش را میگیرد و راه را بر آن می بندد.

داخل ماشین جا مانده- همان موقع

پسر ۱ پشت فرمان نشسته است. او با عصبانیت و شدت بر روی فرمان میزند.

پسر ای لعنت به این چراغ!

از دید پسر: تصویر يك ماشین دیده میشود که به مقابل دختری که در کنار خیابان ایستاده است میرود و توقف میکند. دختر به سمت دیگری میرود. ماشین هم به همراه او حرکت میکند و باز هم دختر کمی جلوتر میرود. ماشین دوباره به کنار او میرود و ترمز میکند؛ تا اینکه دختر سوار ماشین میشود.

صدای کوبیدن شیشه ماشین توجه پسر را به سمت پنجره سمت چپ جلب میکند. او به خودش آمده و

به سمت شیشه بر میگردد. دختر بچه ای با دسته نسبتاً بزرگی از گل پشت شیشه بسته ایستاده و به پسر نگاه میکند. از دید پسر تصویر چراغ قرمز دیده میشود که به چراغ سبز تبدیل میشود. از نمایی مرتفع تصویر ماشینها دیده میشود که به راه می افتند و کودک همچنان در وسط خیابان با دسته گلش ایستاد است.

برش به:

### روز- داخل يك تاکسي- در يك خیابان

يك پيرمرد سفید مو و عینکی بر صندلي جلوي ماشین در کنار راننده نشسته و در حال خواندن کتاب است. يك پسر جوان نیز بر صندلي پشت ماشین (پشت راننده) نشسته است. پيرمرد پس از چند ثانیه سرش را بلند کرده و به بیرون نگاه میکند. از دید مرد: تصویر چراغ سبز دیده میشود که پس از چند ثانیه به قرمز میشود.

راننده بیخشید حاج آقا!... شما خسته نمیشی همش سرت

تو کتابه؟!

پيرمرد به سمت راننده بر میگردد و با لبخند پاسخ میدهد:

پيرمرد نه پسر!... ازوقتي بازنشسته شدم کارم کلاً همینه!

راننده آخه تو ماشین...؟

پيرمرد چقدر باید پشت چراغ قرمز و توي ترافیک وقتمونو

هدر بدیم؟

سپس به سمت پسر جوان بر میگردد.

پيرمرد (به پسر) ولي حیف که دیر اینو فهمیدم...!

شما که جوانی از الان یاد بگیر وقتتو هدر ندی!

جوان (با بی حوصلگی) چشم آقا... همه ما رو نصیحت

کرده بودن، منتظر بودیم شما هم نصیحتمون کنید!

سپس لبخندی تمسخر آمیز میزند و از شیشه به بیرون نگاه میکند.

برش به:

### پیاده رو- سمتی از شهر- غروب

تصویر یک زن و شوهر جوان درده میشود که در پیاده رو قدم میزنند و به سمت یک مغازه می آیند. جلوی مغازه (آتلیه عکس) می ایستند. مرد یک دوربین و زن ، یک کیف دستی در دست دارد. پسر به سمت چهار راه میرود. پس از چند لحظه در نقطه ای توقف میکند. دوربینش را بالا آورده و اقدام به عکس گرفتن مینماید. از دید دوربین مرد: تصویر چراغ قرمز دیده میشود. پس از چند ثانیه تصویر، ثابت و عکس گرفته میشود.

سپس مرد دوربین را پایین می آورد و دوباره به سمت زن می آید.

مرد اولین باره که سوژه عکسهاست چیزیه که ازش متنفرم!

زن اما این خیلی خوبه که میدونی برای چی عکس میگیری!

حالا یا عشق، یا نفرت...!

زن کیف درون دستش را بالا آورده و بند آن را بر شانه مرد میگذارد.

زن موفق باشی!... امیدوارم بالاخره به روزی نظرت درباره

این چراغ قرمز عوض بشه! من دیگه برم ... !

امشب خونه می بینمت!

مرد فقط ممکنه به کم دیر پیام!

زن این مهمه که میای!

خدا حافظ!

مرد خدا حافظ!

هر دو لبخندی میزنند و زن وارد مغازه میشود.

مرد از مغازه دور میشود و به کنار خیابان میرود. از دید دوربین او تصویر ماشینهایی دیده میشود که پشت

چراغ قرمز توقف کرده اند. تصویر فیکس شده و عکس گرفته میشود. از نمایی دورتر تصویر مرد دیده

میشود که به جاده نزدیکتر میشود. لحظه ای دو زانو بر روی زمین مینشیند و چند عکس از ماشینها میگیرد. آنگاه تصویر چراغ قرمز دیده میشود که به چراغ سبز تبدیل شده و صدای بوق ماشینها بلند میشود.

### **ساعتی بعد- پشت يك چراغ قرمز دیگر- يك خیابان دیگر**

تصویر مرد دیده میشود که در پیاده رو مدام موقعیت خود را تغییر میدهد و از نماهای مختلف از ماشینهایی که پشت چراغ قرمز توقف کرده اند عکس میگیرد.

برش به:

### **شب- خارجی- يك چهار راه**

خیابان نسبتاً خلوت است. تصویر چراغ سبز در چهارراه دیده میشود که روشن است. سپس تصویر مرد عکاس دیده میشود که با دوربین عکاسی در دست و کیفی بر دوش در سویی از خیابان ایستاده و به چراغ سبز نگاه میکند. از دید مرد: تصویر شمارشگر چراغ سبز دیده میشود که به تدریج تك رقمی میشود. تعداد اندکی ماشین در حال عبور از خیابان هستند. مرد (با خودش) کاش چراغ زندگی همیشه سبز بود! سپس بر گوشه ای از پیاده رو می نشیند. از کیفش يك کاغذ و يك قلم برمیدارد و شروع به نوشتن میکند. صدای او از بیرون قاب به گوش میرسد.

مرد (بیرون قاب) ای کاش چراغ های زندگی همیشه سبز بودند!

ای کاش اینقدر در زندگی توقف نمیکردیم!

ای کاش لازم نبود برای هرکاری که میکنیم پشت چراغ قرمز

فرد دیگری که فکر میکند از ما برتر است بمانیم و پاسخ دهیم!

ای کاش نیاز نبود جز برای خدا در برابر کس دیگری بایستیم!

ای کاش لازم نبود برای رسیدن به هر هدفی از چندین چراغ

قرمز عبور کنیم ...!

اي كاش...

مرد لحظه اي سرش را بلند ميکند و به خيابان مينگرد. ابتدا تصوير چراغ قرمز و سپس تصوير چند کودک دستفروش خياباني ديده ميشود که به سمت جاده مي آيند. يکي از آنها جعبه آدامس، يک نفر گل، کسي دستمال کاغذي و ديگري کاغذهاي فال و دعا در دست دارد. توجه مرد به بچه ها جلب ميشود. از ديد او : تصوير تعدادي ماشين ديده ميشود که در مقابل چراغ قرمز توقف کرده اند. بچه ها به کنار ماشينها آمده اند و به تدريج در حال فروختن وسايلشان هستند.

مرد (بيرون کادر) اما... کساني هستند که برايشان اين چراغ قرمزها يعني تمام زندگي!

سپس قلم و کاغذش را کنار گذاشته و دوربينش را دوباره در دست ميگيرد و به نزديکي چشمش مي آورد. از ديد دوربين مرد : تصوير يک ماشين و دختر بچه اي که با دسته گلي در کنار آن ايستاده در کادر قرار گرفته است. اطراف ماشين را دود اسفند فرا گرفته است. پس از چند ثانيه تصوير ثابت شده و آخرين عکس مرد نشان داده ميشود .

فيد اوت

پايان

محمدرضا احمدزاده